



آیا در صورتی که زوج بی هیچ دلیلی  
خواستار متار که از همسر خود باشد  
از زوجه حمایتی به عمل می آید؟

# نصف نصف

حدوداً شش ماه بعد با شروع ترم چهار دانشگاه، زندگی مان را شروع کردیم. بعد از گذشت سه سال از زندگی مشترکمان، هیچ مشکل خاصی نداشتیم. اوایل ازدواجمان تا بعد از فارغ التحصیلی کمی مشکلات مالی بود که آن هم حل شده بود. کار پیمان به حدی رونق گرفته بود که در طول سه سال توانسته بودیم علاوه بر خرید ماشین، خانه را هم عوض کنیم. در این چند سال خیلی سعی کردم با صحبت کردن پیمان را قانع کنم که خبری از خانواده اش بگیرد اما بی فایده بود. تا یک شب که به خانه آمد کمی پریشان حال به نظر می آمد. وقتی علت پریشان احوالی اش را جویا شدم بی هیچ مقدمه چینی گفت که پدرش با او تماس گرفته است و از او خواسته تا به دیدنش برود. گویی مریض احوال بود و در بیمارستان به سر می برد. به همین خاطر هم بعد از چند سال یاد پرسش کرده بود. دوست نداشتم برای اولین بار خانواده اش را در چنین شرایطی دیدار کنم ولی این طور پیش آمده بود. در عوض برای پیمان خوشحال بودم. البته به گوشه ذهنم هم نمی رسید که پیمان برای ملاقات پدرش تنها برود. هر چند خودم را توجیه کردم که حتما قصد دارد من را در شرایط بهتری به خانواده اش معرفی کند. آن موقع نمی دانستم

شماره پدرم را گرفت تا ابتدا با او صحبت کند. قرار گذاشته بودیم کسی از دوستی مان باخبر نشود.

## ● صلحی که به زندگی من پایان داد

با آن زبان چرب و نرمی که پیمان داشت حدسش خیلی هم سخت نبود که پدرم را به ازدواج با من آن هم با شرایطی که او داشت، راضی کرده باشد. شرایطی که از زبان پدرم برای اولین بار شنیدم و با آگاهی کامل تصمیم نادرست گرفتم. تصمیم به پذیرفتن پیشنهاد ازدواج پیمان. یک سال بود با خانواده اش در ارتباط نبود. خانواده پیمان از ملاکان بزرگ یکی از شهرهای شمالی کشور بودند و می خواستند پیمان با دخترعمویش ازدواج کند اما پیمان برای اینکه مجبور نشود با دخترعمویش ازدواج کند تصمیم گرفته بود از شهر و خانه اش برود و راه خودش را پیش بگیرد. خوب می دانستم ازدواج با پیمان سختی هایی به مراتب بیشتر از خانه پدری ام به دنبال دارد اما در آن زمان بودن با پیمان را با وجود سختی هایش با هیچ چیز عوض نمی کردم. قرار بر این شده بود که به جای مراسم مختلف به برگزاری یک میهمانی مختصر با اقوام نزدیک اکتفا کنیم و در عوض پولش را روی پول پیش خانه بگذاریم. خانه خیلی کوچکی گرفتیم و

بیرون می رفت. البته زمان زیادی طول نکشید که متوجه شدم به بهانه های کوچک سعی در برقراری ارتباط با من دارد. از بهانه های کوچک به قرارهای بیرون از دانشگاه رسیده بودیم. برخلاف شناختی که در دانشگاه از او پیدا کرده بودم، بیرون از دانشگاه پر از شیطننت بود. تعداد دیدارهایمان بیشتر و بیشتر می شد تا جایی که اگر یک روز او را نمی دیدم دیوانه می شدم. در طول این مدت حتی مواقعی که مستقیماً سؤال می پرسیدم هیچ حرفی از خانواده اش نمی زد و بحث را عوض می کرد.

شرایط به همین منوال ادامه داشت تا اینکه ترم چهارم بحث ازدواج را پیش کشید. جا خوردم.

## مطهره پاکاری وکیل پایه یک دادگستری

در دفتر وکیل منتظر نشسته بودم و حرف هایم را با خودم مرور می کردم. آشتی کردن یک پدر با پسرش در یک چشم بر هم زدن زندگی ام را به انتها رسانده بود. هفت سال پیش بود که در رشته مهندسی کامپیوتر پذیرفته شدم. بین بچه های کلاس رابطه خوب و صمیمانه ای برقرار شده بود اما در بین آنها پسری به اسم پیمان بود که از همان ابتدا توجهم را به خودش جلب کرده بود. پسری آرام و کم حرف که بیشتر اوقات بعد از اتمام کلاس بی معطلی